

۱۹۱۴- به صورت دوستی، همبستگی و امر سیاسی در خواهد آمد و بدین گونه به نقطه عزیمت خود بازگشت خواهد نمود، بی آنکه نه این و نه آن جریحه دار گردد. پاول لوی، بی تردید، برای همیشه از آن اثر خواهد پذیرفت و رزا، خیلی ساده، در اثر این محرمیت و صمیمیت غنا خواهد یافت، با مردی که رزا به خاطر هوش و اعتقاداتش محترم می شمرد و نیز او را زیبا و برازنده می یافت. و این هم برای او اهمیت داشت.

یک دور از گردهمآیهای هیجان آور برای رزا، و رابطه اش با پاول لوی، همراه مبارزه و سخنرانی، به او هرچه بیشتر این احساس سرشاری را می دهد، این یقین را که او با تاریخ هماهنگ است.

یک شهر آلمان نیست که در آن از او برای سخنرانی دعوت نکنند. او به لئو یوگیشس می گوید: «از برلین برای برگزاری گردهمایی به من اصرار می ورزند».

اما، در همان حال که همدلی سوسیالیستها شامل حال او می شد، به همان سرعت، دشمنی محافل محافظه کار و پان ژرمانیست [طرفدار برتری آلمان - م.] بالا می گرفت.

او «لوگزامبورگ اغواگر» بود که پلیس سر در پی او داشت، گزارش پشت گزارش می فرستاد و گفته هایش را که رسواکننده مقامات بود برجسته می کرد. صدر اعظم بتمان - هولوپ خود در جریان کار قرار می گرفت.

بخشهای محلی احزاب محافظه کار به تحرک می افتادند. در وورتمبرگ اعلام می کردند: «مردم آلمان، از آنجا که سوسیالیست نیستند، نمی توانند بفهمند چرا بر رفتار گستاخانه این زن نقطه پایانی گذاشته نمی شود».

خواهان دستگیری فوری او می شدند، «اعمال بی شرمانه این عاقله زن» را برجسته می کردند.

در مجلس ملی، او را افشامی کنند، و این کارل لیبکنشت است که به دفاع از

او می‌پردازد و تأکید می‌کند که «گناهکار محکوم زخمهای کاری بر نظامی‌گری» وارد کرده است و نتیجه می‌گیرد: «با این محکومیت، از او یک شهید و مظلوم ساخته‌اید».

روز ۷ مارس ۱۹۱۴، در سخنرانی خود در فریبورگ - بریسگاو، بازهم دورتر می‌رود و «دست آموز سازی» و «بدرفتاریها»یی را که، طبق «مته کاری» رایج در ارتش پروس، بر مشمول اعمال می‌کنند افشا می‌نماید. او اقدام به خودکشی و مرگ یک سرباز در پادگان متس را یاد آور می‌شود و می‌گوید: «این یکی از درامهای بیشمار است که، روز از پی روز، در سربازخانه‌های آلمان به نمایش در می‌آیند. به ندرت، ناله‌های قربانیان تیره بخت به گوش ما می‌رسند».

برای مقامات نظامی، این دیگر از حدّ فزون است. وزیر جنگ، ژنرال فون فالکن هین، اعلام می‌کند که رزا «به همه جماعت افسران و درجه داران ارتش آلمان توهین نموده است». او را مجرم می‌شمارند.

این مرحله جدیدی در پیکار اوست؛ زیرا که از دید او باید، در این ماه مارس ۱۹۱۴، باز هم به فشار بر قدرت افزود، تا به توده‌ها نسبت به خطرات جنگ هشدار داد. و بودجه نظامی بریتانیا افزایش یافته است. در روسیه، تعداد سربازان زیر پرچم از ۴۶۰۰۰۰ به ۱۷۰۰۰۰۰ افزایش می‌یابد.

پس رزا این احساس را دارد که هر کجا که باید، آن گونه که باید، تأثیر می‌گذارد. و این که نشریات سوسیالیستی و خود حزب ناچار باشند او را دنبال کنند، برای او یک پیروزی سیاسی مهم است.

او به یک دانشجوی جوان سوسیالیست - والتر اشتوکر - که از او پیرامون رفتارش پرس و جو می‌کند، می‌نویسد: «دوست جوان عزیز، من به شما اطمینان می‌دهم که نخواهم گریخت، حتی اگر تهدید به چوبه دار شدم، به این دلیل کاملاً ساده که، به نظر من، ضروری است که حزب خود را به این امر عادت دهیم که فداکاری جزئی از حرفه سوسیالیستی باشد و به صورت امری بدیهی در آید. حق با شماست: زنده باد مبارزه!».

آیا او، بانوشتن این نکته، این مکاشفه را بیان می‌دارد که «مبارزه» بازهم سخت‌تر خواهد شد؟ که زندان در کمین اوست، چرا که دادرسی دومی علیه او در دست تدارک می‌باشد، و او باید نیروهایش را ذخیره نماید، پس تا مدت‌ها دیگر نخواهد توانست به مرخصی برود؟

او در آوریل ۱۹۱۴ به مقصد شامی - سور - کلاران رهسپار می‌گردد، شاید با پاول لوی، تا به همراه او چمنزاران و تاکستانهای تپه‌های دریاچه ژنو را زیر پا گذارد، علف بچیند و از اقامتگاه خود، مری، به حیلۀ گران گوش فرا دهد که چگونه جارو جنگالی بیش‌رمانه به راه می‌اندازند، «کلاه حصیری کهنه» اش را در زیر آفتاب سوزان بر سر گذارد، همچون یک زن بورژوا در تعطیلات، و همچنان نزد گرتروود زلوتکو از خلق و خو و سلامتی می‌می‌پرس و جو‌کند؛ می‌گوید: «چشمان کوچک او ناراحتی داشت، به هنگام خانه‌تکانی مواظب باشید، به شرط آنکه به ناگهان در گرما قرار نگیرد».

این تنش زدایی کوتاه چند روزه ثابت می‌کند که او تا کجا قادر است، حتی در دل معرکه، خود را گم نکند، کاملاً خودش بماند، در حالی که زندان او را تهدید می‌کند، از او در دیوانخانه رایش سخن می‌گویند، و یک روزنامه لیبرال، با یادآوری دومین اعلام جرم علیه او، چنین می‌نویسد: «مصلحت دولت به هیچ روی صدراعظم و وزیر را موظف نمی‌کرد که خانم رزا لوگزامبورگ را، همچون یک دوشیزه آرلثان جدید، در مرکز صحنه قرار دهد». اما رزا در سوئیس گردش می‌کند و یک جعبه پر از یافته‌های گیاهیش برای گرتروود زلوتکو ارسال می‌نماید!

تعداد زیبا، تسلط بر خویش زیبا!

وقتی که او به آلمان باز می‌گردد، از این دادرسی دومی که اعلام شده است شادمان است - و این را بازگو می‌کند. او ندا بر می‌دارد: «پس آنک یک دادرسی که در آن نه یک خطای لفظی، نه یک حماقت و نه یک ناشیگری سخنور است که زیر سؤال می‌رود، بلکه حقایق بنیادی، مؤلفه‌های ضروری فرهنگ سیاسی ما

در کارند».

و وکیلان وی به او گزارش می دهند که فراخوانی که آنان به گواهان داده اند، تا کجا طنین می اندازد: از تمامی شهرهای رایش، نامه می نویسند تا مشقاتی را که در طول خدمت نظام متحمل شده اند حکایت نمایند. و دادگستری برلین که دادرسی باید روز ۲۹ ژوئن در برابر آن گشایش یابد به حد اشباع رسیده است: به زودی ۱۰۱۳ شاهد وجود خواهند داشت که آماده اند بیایند و شهادت دهند، سربازانی که، به ناچار، از دست افسران شان رنج برده اند.

رزا شادی بسیار از خود نشان می دهد و چند کلمه ای برای یوگیشس می نویسد: «فردا حکم را تلفنی به شما خبر خواهم داد».

حیرت و سرگردانی در جانب قدرت به حدی است که به این فکر می افتند که درخواست کنند دادرسی به یک دادگاه نظامی انتقال یابد، و بعد قاضی حکم به تعویق می دهد.

پیروزی برای رزا، مطبوعات زنجر گسیخته اند: نشریات سوسیالیستی برای این که از او حمایت کنند، مطبوعات محافظه کار برای این که خرابکاری رزا لوگزامبورگ را افشانمایند و پان ژرمانیستها برای این که از ناشیگریهای قدرت شکوه کنند. اینان می نوشتند: «به نظر می رسد که هیچ خطایی و هیچ جنونی نباید از ما نادیده گرفته شود...».

پس رزا می تواند باور کند که سرانجام عمل او به برگ و بار می نشیند، که تحلیل او در «توده ها» نفوذ می کند، که جریان مخالفت با نظامی گری گسترش می یابد.

بدین گونه است که روزنامه های طنز نویس نشان می دادند که رزا، دادستان راستین، یک افسر را متهم می سازد، در همان حال که بر نیمکتهای شاهدان اسکلتیهای پوشیده در لباس متحدالشکل به ردیف نشسته اند. مردمان برای او ابراز احساسات کرده بودند. سوسیالیستهای - لوی، ژزنفلد، مهرینگ، لیبکنشت و مارخلوسکی - گرداگرد او جمع شده بودند.

این همه، خوش بینی رزا را تقویت می‌کرد. آیا او قدرت نظامی را وادار به عقب نشینی نکرده بود؟ او می‌نوشت: «ما وظیفه خود می‌دانیم که هفته‌های آینده بیشترین تلاش خود را به کار بندیم تا مرحله آتی توسعه تاریخی را شتاب بخشیم، همان که ما را به سوی پیروزی هدایت خواهد کرد».

دادرسی او روز ۲۹ ژوئن ۱۹۱۴ در برلین آغاز گردید. شب پیش از آن، ۲۸ ژوئن، در سارایه‌وو، دوک بزرگ اتریش، فرانسوا - فردینان را به قتل رسانده بودند.

آیا رزا پی آمده‌های آنچه را که پیش آمده است ارزیابی می‌کند؟ آنچه، در وهله اول، جز قتلی دیگر، در منطقه‌ای آشفته به نظر نمی‌آید، منطقه‌ای که در اثر کینه‌های ناسیونالیستی تکه‌تکه شده است.

ژوئیه ۱۹۱۴ است، پایتخت آلمان از گرما کلافه می‌باشد. محله زودنده هنجار روستا را به خود می‌گیرد. پنجره‌های کاشانه رزا گشوده‌اند، او به پرندگان گوش فرا می‌دهد، می‌می را نوازش می‌کند، و می‌می، در غروب آفتاب، به بالا می‌جهد تا پرتوهای نور را که بلور یک چهلچراغ بر دیواره‌ها و سقف می‌پراکند به چنگ آورد.

رزا مطمئن است، و حتی خوشوقت. پذیرشی که در همه جا - و نخست در برلین - از او به عمل می‌آید، روابط قوای حقیقی جامعه آلمان و خود حزب سوسیال دموکرات را از یاد او می‌برد. او درک نمی‌کند که مخاطبانی که برایش ابراز احساسات می‌کنند نخست به شهامت او درود می‌فرستند؛ آنان با او کمتر به خاطر ایده‌ها و چشم اندازهایی که ترسیم می‌کند و اعمالی که پیشنهاد می‌نماید - اعتصاب علیه نظامی‌گری - همراهی می‌کنند، و بیشتر به خاطر پیروزی مشترک «آنان» بر قدرت و به خاطر شرف وحیثیتی که او بدین ترتیب برایشان به ارمغان می‌آورد.

اما، چون گردهمایی به پایان می‌رسد، تمامی شبکه‌های زندگی روزمره، آنان

را دربر می‌گیرند: فعالیت اقتصادی، سندیکاها، نهادها، احترام به نظم مستقر. با تشویق رزا، آنان خود را به عنوان یک گروه اجتماعی که حق دارد مورد احترام قرار گیرد به رسمیت می‌شناسانند، اما آیا آمادگی آن را دارند که از دولت و قاعده و قانونش بپُرنند، و در صورت بسیج، از اطاعت سر باز زنند؟

رزا بسیار درگیر عمل است، بیش از اندازه، و بسیار هم اراده گراست، و پس در مقام آن نیست که این تحلیل بدبینانه را از روزمرگی، از این هزاران پیوندی که «توده‌ها» را، این گالیور پایبند شده‌ی راستین را، زندانی می‌کنند، به عمل آورد. او نمی‌تواند و نمی‌خواهد بدان بیندیشد.

او اثر تبلیغاتی را که هیچ نشده روسها را به عنوان وحشیان نشان می‌دهد ارزیابی نمی‌کند؛ وحشیانی که می‌خواهند آلمان را به اشغال خود درآورند و از این طریق آزادیها و دست آوردهای اجتماعی آن را نابود سازند.

آیا رایش، با سندیکاهایش، با حزب سوسیال دموکراتش، در مقایسه با تزاریسم یک دولت «ترقی‌خواه» نیست، و ناپستی از این رایش در برابر قزاقها دفاع به عمل آورد؟

چه کسی دروغها و تقلبات موجود در این تبلیغات را می‌بیند؟

رزا در واقعیت روزمره مردم آلمان آن قدر غرق نشده است که بداند که این استدلالها برد دارند. همان طور که در فرانسه تزی که بنا بر آن باید از جمهوری در برابر امپراتوری ژرمنی، دولت فقهقارایی، دفاع کرد، برد دارد. و بدین سان است که مردمان، در این ماه ژوئیه ۱۹۱۴، در چرخ دنده ناسیونالیسمی گرفتار آمده‌اند که آنان را به دشمنی بایکدیگر سوق می‌دهد.

لازم بود که رزا چند روز دیگر هم از این واقعیات غافل بماند. او به «توده‌ها» باور داشت، و نیز به قطعنامه‌هایی که در گذشته به توسط بین‌الملل سوسیالیستی تصویب شده بودند و مردمان را به خیزش علیه جنگ فرا می‌خواندند. او تصور می‌کرد که جنبش همبستگی و تأییدی که در شش ماه اول سال ۱۹۱۴ و تا همین ۳

ژوئیه به خود دیده بود چیزی جز نخستین تکان یک موج انقلابی نبود. او، با تمام روشن بینی اش، در آسیاب یک تناقض گرفتار آمده بود: از یک سو، بارها جنگ را به عنوان یک «ضرورت» نظام امپریالیستی پیش بینی کرده بود و، از سوی دیگر، به عمل پرولتاریا ایمان داشت و تصور می کرد که این عمل قادر است مانع شود که این ضرورت آثارش را به بار آورد.

در این روزهای ژوئیه ۱۹۱۴، او قطار بروکسل را سوار می شود تا به مقر نشست دفتر سوسیالیستی بین المللی عازم گردد؛ در همین حال، وی هوشیاری خود را خاموش می سازد تا باورش را به سخن در آورد. باید که باور آورد، گرچه جنگ در کار خواهد بود، گرچه پایان توهمات او و پایان آنچه زندگیش را وقف آن کرده است فرا خواهد رسید.

ژورس، ویکتور آدلر، رزا لوگزامبورگ، هوگو هازه، رئیس حزب آلمان و دیگرانی نیز، که همه احزاب سوسیالیست اروپایی را نمایندگی می کنند، گرد یک میز بزرگ در بروکسل نشسته اند. کامیل هویسمانز بلژیکی، دبیر دفتر، یادداشت هایی برمی دارد.

اخبار ناخوش آیند هستند. روز ۱۵ ژوئیه، رئیس جمهور فرانسه، ریمون پوانکاره، برای یک دیدار رسمی رهسپار روسیه شده است. تحرکات قشونها در بالکان شدت می یابند.

اخباری پیرامون قریب الوقوع بودن مداخله روسیه در کشمکش اتریش - صرب از برلین می رسند. این اخبار را حکومت رایش با مهارت و به طور پنهانی منتشر کرده است. امپراتور ویلهلم بدین ترتیب می خواهد در برابر سوسیالیستهای «خود»، خویش را همچون فرمانروایی جلوه دهد که در اندیشه حفظ صلح است، اما نیز در غم دفاع از آزادیها و منافع مردم خود در برابر «وحشیان» اسلاو می باشد. و وزیران او، و صدراعظم، نزد بسیاری از رهبران سوسیالیست - داوید، شایدمان، اِبرت، نوسکه - در گروه پارلمانی، گوشه های دقیق و

شنوایی می‌یابند؛ و این گروه خود را آکنده از حیثیت و اعتبار جدیدی احساس می‌کند، چرا که قدرت با آن به مشورت می‌پردازد. سرانجام، قدرت امپراتوری اهمیت سوسیال دموکراتها را به رسمیت می‌شناسد؛ سرانجام، یک نماینده سوسیالیست یک نماینده آلمانی و نه همچون یک نجس، یک «بی‌وطن» شمرده می‌شود!

در همان حال، نشریات بر تنش می‌افزایند. دسته‌هایی از مردم، در وین و در برلین، به سود ورود در جنگ، به نام حق، و به نام دفاع از میهن، به تظاهرات می‌پردازند.

ترس گسترش می‌یابد. نباید رابطه خود را با «توده‌ها»، که به همراه این جریان میهن پرستانه کشیده می‌شوند، قطع کرد.

در بروکسل، رزا اندک‌اندک از موقعیت آگاه می‌گردد. او فشرده و فرسوده است. به ویکتور آدلر اتریشی که از سیاست اتریش و از جریان ناسیونالیستی سخن می‌گوید گوش فرا می‌دهد. به گفته او، دیگر هیچ کاری نمی‌توان کرد.

رزا خشمگین می‌شود و اعلام می‌کند که کنفرانس نمی‌تواند در چنین جوی ادامه یابد. ژورس، از پا افتاده، با سرسختی، همچنان به یک معجزه باور دارد. حرف می‌زنند. هیچکس تدابیر مشخصی در چنته ندارد. رزا هم مثل دیگران است. هیچکس در نمی‌یابد که چرخ دنده بیش از پیش سریع می‌چرخد.

تصمیم می‌گیرند دو هفته بعد، روز ۹ اوت ۱۹۱۴، یک کنگره بین‌المللی تشکیل دهند، و عصر روز ۲۹ ژوئیه، در سیرک سلطنتی بروکسل، یک گردهمایی بزرگ برگزار می‌کنند. خطابه ژورس، در نور زرد چراغهای گاز، و در میان ابراز احساسات، طنین انداز می‌شود.

رزا آنجاست، مشتاق و دقیق. او خبر دار شده است که روز ۲۵ ژوئیه، کمیته اجرایی حزب اطلاعاتیه شدیدالحنی انتشار داده است: «پرولتاریای آگاه آلمان به

نام انسانیت، به نام تمدن، صدای اعتراض پر طنین خود را علیه جنگ افروزان بلند می‌کند... حتی یک قطره خون یک سرباز آلمانی نمی‌تواند فدای عطش قدرت گروه حاکم اتریش، و فدای اشتباهی امپریالیستی سود و سودا گردد».

رزا نمی‌توانست بهتر از این بگوید. از سوی دیگر، تظاهرات صلح طلبانه‌ای در برلین و در شهرهای دیگر رایش برپا می‌گردند. پس، از چه رو نومید باید بود؟

و به ناگهان، در ظرف چند ساعت، در حالی که رزا آمادهٔ بازگشت به برلین می‌شود، سراب محو می‌گردد. اولتیماتوم (اتمام حجت) اتریش به صربستان؛ روز ۲۹ ژوئیه، روسیه به بسیج نیرو می‌پردازد؛ روز ۳۱ ژوئیه، آلمان به نوبهٔ خود به روسیه و فرانسه اولتیماتوم می‌دهد.

رزا در یک رستوران خوشنمای بروکسل نشسته است، نزدیک یک دسته گلایل که بر روی میز قرار دارد و به نظر می‌آید که منظرهٔ آن توجه او را به تمامی به خود جلب نماید. او، چنین سرزنده، چنین حی و حاضر، خاموشی می‌گزیند و در مکالمهٔ سیاسی شرکت نمی‌جوید. کامیل هویسمانز، «این مرد جوان بلند قامت با حلقه‌های زلف قهوه‌ای و با چهره‌ای نوعاً فلامان»، او را نظاره می‌کند و مورد پرس و جو قرار می‌دهد. رزا به برلین باز خواهد گشت، این طور نیست؟ رزا سرگردان به نظر می‌آید. او حکایت خواهد کرد: «آنگاه آشفته‌گی من به خاطر امور زمینی پدیدار گردید، نیاز ابدیم به یک قیم تا برایم بلیطی بخرد و مرا سوار قطار کند، بسته‌های گمشده‌ام را جمع آوری نماید و، خلاصه، هر ناتوانی خنده آور مرا رفع و رجوع کند».

رزا همواره با هویسمانز در حال عدم تفاهم بود؛ به گفتهٔ خودش، «یک نفرت ده ساله». اما توضیح می‌دهد که هویسمانز او را در یک لحظهٔ ضعف در می‌یابد، «و این نفرت ده ساله در یک آن به دوستی پرشور بدل می‌گردد».

او رزا را به خانهٔ خود کشاند. رزا می‌گوید: «او برایم گریهٔ کوچکی آورد و از

موزار و شوبرت نغمه سرایی کرد. حدود انسانیت از شوبرت را برایم به چه زیبایی خواند، بیت آخر آن را - "و با ما ابرها و بادهای بازی می کنند" - چند بار خواند. او رزا را تا قطار همراهی می کند، در لحظه آخر بر روی سکو می پرد، و در حالی که قطار در حال به راه افتادن است، باز فریاد می زند: «به امید دیدار، در پاریس!» - در کنگره ۹ اوت ۱۹۱۴ بین الملل.

اما آن روز ۳۱ ژوئیه بود.

ژورس که صدایش جمعیت بروکسلی را به هیجان می آورد، در ساعات بعد به قتل می رسد، در همان حال که قطار رزا را به جانب برلین می برد. یک دنیا، دنیایی که در آن دبیر بین الملل سوسیالیستی از شوبرت نغمه سرایی می کند و پیانو می نوازد، فرو می ریزد. و رزا، به آن دنیا تعلق دارد. آینده از آن اِبرت، شایدمان و نوسکه است. و نیز از آن لنین که رزا چند روز پیش از آن دربارهٔ پروادایش - روزنامهٔ بلشویکها - می گفت: «کثافت پروادا! حالم را به هم می زند».

او در برلین است. ترسی را که رهبران حزب را در خود می فشارد در می یابد. ترس از حکومت نظامی که هر آنچه را که رشته اند پنبه تواند کرد: حزب، سندیکاها، ارتقای حرفه ای و معیشتی؛ و آنان را به افراد محروم از مصونیت قانونی بدل خواهد نمود که هر دم چشم به راه بازداشت می باشند. روز ۳۰ ژوئیه اِبرت و اوتو بائوئر رهسپار زوریخ شدند تا موجودیهای حزب را بدانجا بپارند.

رزا نزد این یکی و آن یکی می رود. این یک آشفتگی است که با این ترس و با یک احساس ناتوانی در آمیخته است. در حالی که حکومت و ارتش در پیچ و تابند و دقیقه به دقیقه تصمیم می گیرند، حزب چه کاری می تواند؟ در همان حال، رزا پیش بینی می کند که رهبران دچار چه تفرعنی گشته اند به خاطر این که طرف مشورت وزیران قرار گرفته اند و سرانجام از سوی آنان که

تحقیرشان می‌کردند مشمول رابطه برابر شده‌اند.

آیا، از آنجا که جنگ در راه بود، آن لحظه اجتناب ناپذیر فرا نمی‌رسید که اینان جایگاه طبقه کارگر، حزب سوسیال دموکرات آن و سندیکاهایش را در دولت به رسمیت بشناسانند؟ آیا «ادغام» کارگران در خانواده ملل نهایت یک تحول نبود؟ وزیران وعده می‌دادند که در فردای جنگ، جایگاه پرولتاریا در رایش و حقوق آن به حساب خواهد آمد. پس لازم می‌آمد که با هماهنگی ملت همراهی گردد و به اعتبارات نظامی رأی داده شود.

رزا چه می‌تواند بکند؟

روز اول ماه اوت، رایش به روسیه اعلان جنگ داد؛ روز دوم، لوگزامبورگ را تسخیر کرد؛ روز سوم، به فرانسه اعلان جنگ داد. و جنگ، دموکراسی را تحت قیمومت خود در می‌آورد؛ از همان اول ماه اوت، تظاهرات و گردهماییهای عمومی ممنوع می‌گردند.

رزا از دوستانش - مهرینگ، لیب کنشت، پاول لوی - دیدار می‌کند. روز دوم اوت، به فکر می‌افتد که عقایدش را مطرح نماید - اما چگونه؟ امیدوار است که بیست‌تایی از نمایندگان از او پیروی کنند. می‌داند که کمیته رهبری دچار دودستگی شده است. اما طرفداران رأی به اعتبارات نظامی ندا در می‌دهند که به نظم حزب واقعی نخواهند نهاد.

رزا، که میان نومیدی و خشم به سر می‌برد، می‌گوید: «باید از بدترین بیم به دل راه داد».

او به نمایندگان هیچگونه اعتمادی ندارد. می‌گوید: «فردا، گروه پارلمانی به ما خیانت خواهد کرد. او به امتناع از رأی اکتفا خواهد نمود».

این هنوز بیش از اندازه خوش بینانه است.

او نمی‌تواند تصور کند که این مردان از مواضع خود کاملاً برگردند؛ همینایی که، روز ۲۵ ژوئیه، یعنی کمتر از یک هفته پیش، نمی‌پذیرفتند که «یک قطره خون

یک سرباز آلمانی» ریخته شود.

اما ترس، جاذبه‌ها، احساس ناتوانی، تظاهرات میهن پرستانه، بلند پروازیها، همه و همه، به هم می آمیزند تا آراء و عقاید را واژگونه سازند.

کارل لیب کنشت می گوید: «پیش از ۴ اوت، به همراه تعدادی از رفقای دیگر، هر آنچه را که از نظر انسانی امکان پذیر است انجام دادم تا گروه پارلمانی را به رد اعتبارات نظامی متقاعد سازم».

«روزهای سوم و چهارم اوت، همه چیز پادر هوا بود. ما فقط چند ساعتی وقت داشتیم و گاه تنها چند دقیقه‌ای و، به ناگهان، در میان ترس و وحشتی عظیم، شاهد یک انفجار تام و تمام جناح چپ گشتیم».

توضیح آن که، بعضی‌ها از جمله کُنراد هِنش - و در فرانسه، گوستاو اروه - از رادیکالیسم به میهن پرستی جنگجویانه گذر می کنند. اما، اکثریت، سرگشته، راه دنباله روی در پیش می گیرند.

چه می توانستند کرد؟ تهدید حکومت نظامی را به جان بخرند؟

بحث در درون گروه پارلمانی کوتاه و بی رنگ و جلاست. تنها جناح راست گروه می داند که چه می خواهد: تصویب اعتبارات نظامی، دفاع از آزادیهای نوع آلمانی، آزادیهای پرولتاریای آلمان در برابر خودکامگی روس.

چه کسی می داند که در همان لحظه، هستند سوسیالیستهای فرانسوی - از آنهایی که حکومتشان متحد همین خودکامگی روس گشته است - که اعلام می دارند باید از آزادیهای فرانسوی در برابر... خودکامگی آلمان دفاع کرد!

و نماینده آلمانی، داوید، که به نام این «جناح راست» سخن می گوید، تکرار می کند که نظم حزب را رعایت نخواهد نمود اگر تصمیم دیگری غیر از تصویب اعتبارات نظامی گرفته شود.

رای گیری به عمل می آید: ۷۸ رای لِه اعتبارات نظامی، ۱۴ رای علیه آن، و در این میان لیب کنشت و هوگو هازه. اما این ۱۴ نفر تصمیم می گیرند که نظم

رأی‌گیری را محترم بشمارند، و این هوگو هازه، رئیس حزب - و مخالف رأی به اعتبارات نظامی - است که در برابر مجلس ملی رشته سخن را به دست می‌گیرد. او می‌گوید که باید از ملت دفاع کرد، باید از مردم متمدن در برابر استبداد تزاری محافظت به عمل آورد. اما به محض این که امنیت آلمان تضمین گردد برقراری صلح ضرورت خواه یافت... وانگهی، سوسیالیستها به انترناسیونالیسم، به سوسیالیسم و به صلح دلبسته‌اند.

همگی نمایندگان محافظه کار برایش کف می‌زنند.

همان روز، ۴ اوت، آنگاه که نمایندگان سوسیالیست آلمانی، یک صدا، به اعتبارات نظامی حکومت رایش رأی می‌دهند، در پاریس، ژورس به خاک سپرده می‌شود.

برای رزا، این فروپاشی است.

پس از هیجان شادمانه نخستین ماههای ۱۹۱۴ و توهمات مربوط به «پیروزی» امکان پذیر، در ظرف چند ساعت، هرآنچه او بدان باور یافته است - بین الملل، توده‌ها، حزب آلمانی - ویران می‌گردد.

تنها عده اندکی با او در این احساس ناتوانی، نومیدی و شرم سهیم بودند. او آنان را در همین شبانگاه چهارم اوت، نزد خویش، در کاشانه‌اش در زودنده گرد آورد، چراکه در این لحظات اندوه‌آور این گرمای دوستی ضرورت می‌یافت. آنان هفت تن بیش نبودند - و از آن جمله مهرینگ و مارخلوسکی... آنان میان دو چیز گرفتار آمده بودند: یکی احساس انزوای خود و دیگری یقینشان به این که آنچه آغاز می‌شد دهشتناک بود؛ جنگ می‌رفت تا همه چیز را زیرورو سازد، همچون یک بلیه بزرگ طبیعی، همچون یک موج بزرگ بربریت. و آیا می‌توانستند این را بدون واکنش بپذیرند؟

رزا، سردرگریان، از همه آزاده‌تر بود، و نیز از همه در مانده‌تر.

پس او ز چه رو زیسته بود؟ ز چه رو، همه زندگیش وقف مبارزه شده بود؟ برای این که به چنین نتیجه‌ای برسد؟ توده‌های منفعل، سرکردگانی که خود را نفی می‌کردند... اما رزا، در درون خود، این نکته را تشخیص می‌داد و زمزمه می‌کرد: «رأی حزب - هرچه بوده باشد - در وهله نخست، اثر قابل رؤیتی نمی‌توانست داشته باشد».

او خاموشی می‌گزید. معنای این همه چه بود؟ او بعداً اقرار خواهد نمود: «روز ۴ اوت، خواستم به زندگی خود پایان دهم؛ اما دوستانم مرا از آن بازداشتند».

و آنگاه که او به زندگی ادامه می‌داد، چه می‌توانست بکند، جز آنچه همیشه کرده بود: اندیشیدن، عمل کردن، باور آوردن؟

بخش ششم

«پس بکوش که یک موجود انسانی

باقی بمانی،

به راستی که اصل کار همین است»

(۴ اوت ۱۹۱۴ - ۸ نوامبر ۱۹۱۸)

۱۶

«براین باورم که امکان ندارد
در برابر آن خاموشی گزید»
(۴ اوت ۱۹۱۴ - ۱۸ فوریه ۱۹۱۵)

در این صورت آیا آنان همه چیز را توانند پذیرفت؟ آیا آنان تا این حد گمراه و گوش به فرمان بودند، حاضر که برای هیچ، لباس رزم بر تن کنند، بکشند و خود را به کشتن دهند؟

در این آغاز ماه اوت، رزا وقتی که روزنامه می خواند، وقتی که مشاهده می کند که کشور سرخم می نماید و جنگ را می پذیرد و حتی یک صدای اعتراض نه علیه حکومت رایش، نه علیه رأی سوسیالیستها به اعتبارات نظامی - نماد خود - انکاری آنان - بلند نمی شود، وقتی که اینها را می بیند، جز این که این پرسشها را مطرح کند، کاری نمی تواند.

پس این «توده ها» چیستند، اینهایی که دهشتناک ترین را - جدایی پسران، برادران و شوهران را - به جان می خرند و آن را می پذیرند؟ آیا او در باور به آنها به خطا رفته است؟

رزا دچار نومیدی می شود. دوستان عازم جبهه شده اند. به زودی، او بربریت پیکارها را در خواهد یافت. به فرانتس مهرینگ خواهد گفت: «امروز کارتهایی از هانس (هانس دیفن باخ) و ماکسیم (زتکین، او هم پزشک) دریافت کرده ایم: هر

دو در فرانسه هستند. هانس در یک نبرد بزرگ شرکت جسته که او را غرق وحشت کرده است».

او به هانس نامه می نویسد و او را دلگرمی می دهد: «سبکبار و سرزنده بمانید و بیشتر بنویسید».

او نمی تواند از این سرنوشت مشترک زنان مضطرب پشت جبهه خلاصی جوید. می گوید: «شهر همچنان خالی می شود، دیگر جز سالخوردگان، کودکان، و ما، جنس لطیف، دیده نمی شوند».

او رهسپار زیلن بوخ، ملک کلارا زتکین، می شود؛ دوستش، به رغم سانسور مقاماتی، می کوشد انتشار هفته نامه خود برابری را، که ویژه زنان است، ادامه دهد.

کلارا از رزا هم نومیدتر است. و با این همه، از آنجا که زندگی چنین است، رزا خاطر نشان می کند: «در اینجا باغ پرگل است و هوا عالی».

پس او زندگی می کند، در حالی که میان عوارض بدبینی و نومیدی و شورش علیه آنچه می بیند و می خواند، از هم گسیخته می شود. او چنین اظهار می دارد: «مطبوعات حزب بیش از پیش در گل فرو می رود». او در آنها، آگهی هایی برای وام جنگی مشاهده می کند، یک لحن میهن پرستانه افراطی، دروغهای زمخت تبلیغاتی، مثلاً در مورد گلوله های خطرناکی که فرانسویان استعمال می کنند.

نتیجه می گیرد: «مطبوعات ما، بیش از پیش، به ارگان حکومت بدل می شوند». آنچه نزد او چیرگی می یابد، امتناع از تسلیم و تحمل است، به رغم آنچه «بدبختیهای روزگار» می خواند.

در ورای هر منطقی، شاید، و در ورای هر احتیاطی، او واکنشی حاکی از انرژی و حاکی از سرکشی غریزی دارد. می گوید: «بر این باورم که امکان ندارد در

برابر آن خاموشی گزید».

از همان عصر روز چهارم اوت، همان زمان که به فکر خودکشی افتاده است، به همراه چند دوستی که در آپارتمانش گردآمده‌اند، نزدیک به سیصد تلگرام برای سوسیالیستهای صاحب دیوان و دفتر و مسئولان محلی که نزدیک به ایده‌های خود تصور می‌کند می‌فرستد، تا آنان را فراخواند که علیه رأی به اعتبارات نظامی اعتراض نمایند و از آنها بخواهد که خود را برای مشورت پیرامون کارهایی که باید کرد به برلین برسانند.

اما جز یک جواب دریافت نکرد، که از آن کلارا زتکین بود، اما رفیق کلارا هم بر ایده قیام علیه گروه پارلمانی ایرادهای متعددی را وارد می‌دانست!

این خود برهانی بود بر انزوا، بر سرپوش ترس و فرمانبرداری که بر سر حتی مصمم‌ترین رزمندگان افکنده بود. آنان خاموشی می‌گزیدند، به درون می‌خزیدند، و بسیاری از آنها رهبری حزب، امپراتور و جنگ را تأیید می‌کردند. در این نخستین روزهای اوت، رزا حتی به فکر افتاد که یک بیانیه منتشر نماید - اما کجا؟ -، انگار که با یک گل بهار می‌شود! اما دوستانش او را از این کار منصرف کردند.

نتیجه چه می‌توانست باشد؟ شاید بهتر بود سازماندهی کند، تار و پود شبکه را از نو بهم پیوندد و بر چند رزمنده‌ای که به ایده‌های پیش از ۴ اوت وفادار مانده بودند تکیه نماید. و در این چشم انداز، لئو یوگیشس جانشین ناپذیر بود، چه او، در این شرایط دشوار، اعمال انعکاسی و مهارت‌هایش را، شهامت و اراده لرزش ناپذیرش را، به عنوان سازمانده مخفی، باز می‌یافت.

بدین ترتیب، جنگ پیوندهای عمیق دوستی زوال ناپذیر را، بر پایه یک اعتماد سیاسی کامل و متقابل، میان رزا و لئو تقویت می‌کرد.

در نتیجه، می‌بایست برای زندگی مخفی آماده گردید، زیرا که حالت جنگی -

این تعلیق عملی و حقوقی دموکراسی - فعالیت قانونی رزا را چندان مجاز نمی‌شمرد.

او دهانش بسته و گلویش فشرده بود، و رهبری حزب پشت داده به قدرت رایش - و تقریباً یکی شده با آن - همش این بود که هر میل به مباحثه را خاموش سازد.

از همان ۵ اوت، تصمیم گرفته شد که کنگره حزب تا پایان جنگ به تعویق افتد. گردهماییهای عمومی از سوی مقامات نظامی ممنوع شده بودند، و نشریات - تعداد انگشت شماری که تلاش می‌کردند صدای متفاوتی از خود در آورند -، در صورتی که به فوریت سانسور نمی‌گشتند از سوی رهبری حزب از نو مهار می‌شدند.

می‌بایست «همرنگ جماعت شد».

رزا می‌اندیشد که، در این شرایط، ادامه انتشار مکاتبه سوسیال‌دموکرات، که او به همراه فرانتس مهرینگ عَلم کرده بود، به چه کار می‌آید؟ جز یادداشت‌هایی با خصلت اقتصادی، نوشتن در آنجا غیر ممکن بود، و هیچ بختی وجود نداشت که مقالات از سوی نشریات نقل گردند. از پایان سال ۱۹۱۴، رزا این نشریه را رها خواهد نمود.

محافل محافظه کار این موقعیت را، این چرخشی را که حزب سوسیال‌دموکرات به خود دیده است، به فال نیک می‌گیرند. چرا این سوسیالیستها را که پیش از هر چیز آلمانی هستند حمایت نکنند، همینهایی را که می‌توانند - و این نقطه نظر جناح راست است - به «دموکراتهای ملی» بدل گردند، به سوسیالیستهای میهن پرستی که هر استناد به نبرد طبقاتی، به پرولتاریا و به انترناسیونالیسم را رها توانند کرد؟

فون تیر پیتس توضیح می‌دهد که باید در قبال آنها تفاهم به خرج داد و حمایتشان کرد، و ویلهلم دوم خوشوقت است؛ او می‌گوید: «رنگ و جلای سرخی که سوسیال‌دموکراسی را می‌پوشاند پوسته پوسته شده و آلمانیهای

خوب پدیدار گشته اند».

رزا با ناشکیبایی این وضع را تحمل می کند. او در برلین راه می رود. روزنامه ها را می خواند و خشمگین می گردد. به دوستان تلفن می زند. آنها را ملاقات می کند. او امکاناتی برای عمل کردن جستجو می نماید، از درماندگی - طی لحظات کوتاه - به تصمیم گذر می کند. او سعی می کند با خواندن نویسندگان کلاسیک، از جمله سروانتس، خود را آرام نماید.

رزا میل دارد این آدمهایی را که در کوچه ها با آنها برخورد می کند از شانه هایشان بگیرد و از «این دارودسته ناآگاهان، این گوشتهای دم توپ» توضیح بخواهد. او گاهی به یک کتابخانه که از آن آثار نویسندگان «دشمن» را بیرون کشیده اند وارد می شود و کتابهایی به انگلیسی، به فرانسه و به روسی طلب می نماید. حکایت می کند: «می توانستم در چشمان فروشنده بخوانم که دلش می خواهد کشیده ای به صورتم بنوازد».

پس اراده عمل - و حتی اراده تحریک - نزد رزا به سرعت دست بالا را یافته است. او، در تمام زندگیش، بدین گونه رفتار کرده است، بی آنکه به هنگام بدبختی کناره گیری کند، خوگرفته - پرورده شده - به این که قد راست نماید، چرا که - به نام باورهایش - چنین باید؛ اما نیز - و شاید بویژه - از آن رو که وی از زمره این شخصیتهایی است که خصلتشان به مقاومت سوقشان می دهد.

در این دوره هایی که همه چیز و همه کس متلاشی می شوند یا تسلیم می گردند، او از آنهایی است که حتی زمانی که تنه اند، می دانند چگونه بر سر پا بمانند؛ چرا که انرژی و اعتقاد را نخست در خودشان، و نه در یک گروه، استخراج می کنند.

آنان که به توسط یک دستگاه قالب ریزی می شوند و مورد حمایت قرار

می‌گیرند با آن زندگی می‌کنند؛ پس نمی‌توانند و نمی‌دانند هیچ چیز بیرون از آن بخواهند، و به این قیمتی که یک حزب - یا یک کلیسا - می‌باشد وابسته‌اند. اینان متعبدان‌اند و چون تعبد دگرگون شود، اینان نیز با آن دگرگون می‌شوند و آنچه بودند باقی می‌مانند: منظم، سرسپرده، مؤدب.

رزای سرکش، رزای مرتد، رزایی که از زمان کودکی در حال گسست از «گروه» است، رزایی که همواره تنها اندیشیده است، به این کار ادامه می‌دهد و مقاومت می‌درزد، حتی زمانی که همه حزبش تسلیم می‌شود و خود را انکار می‌کند، حتی زمانی که او در یک سلول، منزوی است.

نزد او، شخصیت و ایمان یکدیگر را متقابلاً تقویت می‌کنند. او مقاوم و پیکارگر بود، و چنین خواهد ماند، حتی اگر، از آنجا که نابینا نیست، بدبینی و نومیدی گاه او را خم می‌کنند. اما او از هم نمی‌گسلد.

و چون یک روشنفکر است، لازم است که برای واکنشهایش یک مبنای نظری فراهم آورد.

او تنها غریزی نیست - حتی اگر، بی تردید، این مبده رفتار اوست - او تنها به آینده مؤمن نیست؛ او باید و می‌خواهد موقعیت حال را نیز دریابد.

باری، آنگاه که به بیرون از آلمان می‌نگرد، جز همان صحنه ویرانی توهّمات را نمی‌بیند. به استثنای سوسیال دموکراسی روس (از بلشویکها تا منشویکها، از لنین تا تروتسکی) و سوسیالیستهای صرب، احزاب بین‌الملل سوسیالیستی به مانند سوسیال دموکراتهای آلمان عمل کرده‌اند. آنان جنگ را پذیرفته یا تأیید نموده‌اند. ۲۷ اوت ۱۹۱۴، ژول گد، که رزا همه اعتماد خویش را متوجه او کرده و به ژورس ترجیحش داده بود، که در برلین پذیرایش شده بود، به حکومت وحدت مقدس داخل شده است.

گوستاو اروه، افراطی که، در کنگره‌های بین‌الملل، آلمانیها را با ادب بیش از اندازه محکوم می‌کرد، ظرف چند ساعت به افراط کارترین میهن پرستی گرویده

است.

بر سر دوستان چه آمده است؟

عده‌ای این رفتار را می‌پسندند- و آن را توجیه نظری می‌کنند.

در ۲۷ نوامبر ۱۹۱۴، کارل کائوتسکی، در روزگاران می‌نویسد: «جنگ جهانی سوسیالیستها را به اردوگاههای مختلف و ضرورتاً به اردوگاههای ملی مختلف تقسیم می‌کند. بین‌الملل از جلوگیری از این پدیده ناتوان است، بدین معنا که ابزار مناسبی در دوره جنگ نمی‌باشد: بین‌الملل، در اصل، ابزار دوره صلح است». وقتی که رزا این را می‌خواند، به خشم می‌آید و آنگاه پوزخند می‌زند.

پس معنای آن بین‌الملل که «مأموریت تاریخی‌اش جز مبارزه به خاطر صلح، جز مبارزه طبقات در زمان صلح» نیست، چه تواند بود!

بنابراین، سرانجام کائوتسکی و رهبری حزب، این «تفکر پیرانه‌سر» است. رزا، به عنوان روشنفکر، احساس می‌کند که چنین عبارت پردازی از یک ناتوانی، برای او ستیزه برانگیز و بیش یا کم دشنام آمیز است. او باید به گونه‌ای دیگر بیندیشد.

و این نخست بدان معناست که کار کند، بنویسد، رفیقان را ملاقات نماید، نشستهای «خصوصی» یا نیمه مخفی سازمان دهد، چه گردهم‌آیها ممنوع هستند.

می‌گوید: «در ظرف یک هفته پنج نشست برگزار می‌کنم، من برای تشکیل آینده‌مان تلاش می‌نمایم».

او حتی وقت آن را ندارد که برای هانس دیفن باخ نامه‌نگاری کند و بدین خاطر از او پوزش می‌طلبد.

می‌نویسد: «این همچون باری بردوش وجدان من است. اما لحظه‌های استراحت و تنهایی من بسیار نادرند، هر چند تمام زندگیم بر خاک است».

او این را قبول می‌کند. اما نبرد می‌نماید، پس زندگی می‌کند. ادعای او

اینست: «اکنون امور بهتر پیش می‌روند». او می‌خواهد اقتصاد سیاسی خود را به پایان برساند، همان‌که به کناری نهاده بود تا خود را وقف انباشت سرمایه نماید. می‌گوید: «البته می‌خواهم یک بررسی پیرامون جنگ هم بر روی کاغذ آورم؛ به خوبی متوجه هستید که این به زودی یک ضرورت فوری خواهد یافت».

او روحیه‌اش را باز یافته است. او زنی است که می‌داند که کار فکری نخست سرسختی و نظم می‌طلبد؛ پس چهارچوب را تعریف می‌کند. او به دیفن باخ می‌گوید: «یک بار دیگر تصمیم گرفته‌ام "زندگی جدیدی" را آغاز نمایم، شب زود بخوابم، همه دید و بازدیدها را تعطیل نمایم و کار بکنم، اما با اطمینان و استحکام!».

او خود را باز می‌یابد؛ فاصله می‌گیرد؛ «به خود می‌اندیشد تا بتواند به شرایط موجود بیندیشد».

او با این ذوق درون‌نگری و با آن روشن بینی که او را هرگز ترک نمی‌کنند خاطر نشان می‌نماید: «روحیه من، که در آغاز با نومییدی همراه بود، به همین زودی بهتر شده است». «نه این که خوشبین باشم یا موضوعی برای شادمانی خود بیابم، کاملاً برعکس. اما خشونت نخستین ضربه‌ای که تحمل کرده‌ام خفیف می‌گردد، آنگاه که ضربه‌ها هر روزه می‌شوند».

پس آرام است، و وسعت چرخشی را که تاریخ جهانی به خود دیده است می‌سنجد. ناله و زاری بس است، باید به تشخیص درد و بیماری پرداخت. و از آنجا که «لذت» اندیشه را باز می‌یابد، به نوعی از آرامش قطعی دست پیدا می‌کند.

او به هانس دیفن باخ می‌گوید: «بدیهی است که حزب و بین‌الملل جمله هیچ در هیچ‌اند، اما این دقیقاً گستردگی رو به رشد مصیبت است که از آن یک درام تاریخی جهانی می‌سازد. با این درام، دیگر جز با یک قضاوت تاریخی عینی نمی‌توان روبرو گردید و حرکتهای شخصی از سر کج خلقی ره به جایی

نمی‌برند: بی‌فایده است که موهای خود را بکنیم».

و چون به برهه‌ای که در آن زندگی می‌کند می‌اندیشد، در آن به تأمل می‌پردازد. او می‌نگرد و به خود می‌نگرد گویی که شاهی است که باید نخست داوری کند و به گونه‌ای عینی داوری کند.

می‌توان تشخیص داد که ذکاوت، برای رزا، تا کجا به منزله دست‌آویزی در برابر نومیدی است.

بی‌تردید، این امر احساسات را نمی‌زداید. او این گونه راز دل می‌گوید: «البته، این امر به هیچ روی مانع از آن نمی‌شود که آدمی در هر لحظه رنج غیر قابل تحملی را حس نماید، یعنی هر بار که شاهد پستیها و رسواییهای "دوستان" سابق و گواه انحطاط بی‌سابقه مطبوعات می‌باشد».

اما در کی نسبت به آنچه روی می‌دهد وجود دارد. باقی می‌ماند بضاعت شخصی، «یک کتاب خوب، یک گردش در آبادی زودنده به هنگام یک هوای زیبای پائیزی».

و این کم نیست حتی اگر موسیقی جایش خالی می‌باشد و دوستان نادرند و گرترو زلوتکو رفته است!

اما رزا به هانس دیفن باخ اطمینان می‌دهد: «در خصوص من آرام باشید هانس عزیز، به زودی من از پس مسائلم برخواهم آمد».

و آنگاه که دیفن باخ تلاش می‌کند «با غیرتی رقت انگیز جای یک شوهر غایب را بگیرد» و پیشنهاد یک کمک مالی می‌نماید، رزا لبخند می‌زند. این «نجیب زاده نوکیسه» را ببین که صد مارک خود را به «یک پسر جوان که، با استعداد فراوان و بدون پول، در پی انجام تحصیلات خویش است» تقدیم می‌کند!

شاید منظورش کستیا زتکین است.

رزا بار دیگر کاملاً خودش می‌شود.

و پس به عمل می پردازد. او دوستانش را در خانه خود گرد می آورد، به دیدار کلارا زتکین می رود و در آنجا نیز، در خانه زیلن بوخ، رفقای دیگری را و از جمله پاول لوی را، که به او وفادار است، باز می یابد.

یک وسوسه در او لانه می کند: چگونه صدای خود را به گوشها برساند، چگونه هرچه زودتر این حلقه سکوت را بشکافد، حلقه ای را که در آن او و کسانی را که چون او می اندیشند محصور کرده اند. و او متقاعد شده است که اگر صدایش به گوش «توده ها» برسد، اینان از این بیحسی که آنها را به حیواناتی برای کشتارگاه تبدیل می نماید رهایی خواهند جست - باردیگر امید و باور.

او چنین تشخیص می دهد: «وضعیت ما در درون حزب کاملاً ناگوار است. بی وقفه ضرورت می یابد که همه نیروهای خود را متمرکز کنیم و برای گذار از این باتلاق قابل عبور شهادت زیادی به خرج دهیم».

همه چیز پراکنده می شود. رفقا می گریزند.

او برای کامیل هویسمانز این را تکرار می کند: «موقعیت ما در اینجا کاملاً دشوار است... تازه به دوران رسیده ها در پی بهره برداری از حکومت نظامی هستند تا ما را وحشت زده نمایند و روحیه توده ها را ضعیف کنند» و با آنها، «دوستان» قدیمی، که گاه و همچنان رفیقان هستند، دیگر هیچ چیز ممکن نیست.

رزا این را می داند، این را می گوید. میان او و آنانی که تصمیم گرفته اند «در اردوگاه بورژوازی قرار گیرند» تنها مبارزه حکم می کند، کسانی که «دست بالا یک حزب پرولتری اصلاح طلب را تشکیل می دهند که قویا از ناسیونالیسم رنگ می گیرد و در خدمت ارتش است».

این رو در رویی بی ترحم است. «بی اعتمادی و کینه متقابل»، هیچ نشده، درکارند. زیرا زمانی که جنگ به پایان رسد، باید به تسویه حساب پرداخت. باید آنهایی را افشا کرد که خود را در خدمت نظامی گری قرار داده اند و گرد کشورهای

اروپا گشته‌اند تا موضع برلین را به اطلاع برسانند (از قبیل فیلیپ شایدمان یا زودیکوم، یکی در هلند، دیگری در رُم).

زین پس میان این پادوهای امپریالیسم، طرفداران برتری ژرمنها، با رزا، چه نقطه مشترکی می‌تواند وجود داشته باشد؟

بنابراین تشخیص رزا از هرگونه پیرایه عاری است.

اما می‌ماند امید و ایمان؛ او می‌گوید: «من متقاعد شده‌ام که توده‌های کارگری در جانب ما خواهند بود آنگاه که این امکان وجود داشته باشد که مسئله به آنها عرضه گردد... روحیه آنها بیش از پیش دگرگون می‌شود... و چون جنگ به طول می‌انجامد - و این امر از پیش احساس می‌گردد - رزا از خود می‌پرسد: «اعصاب افسران و سربازان چگونه خواهد کشید؟».

این اعتقاد، این ایمان ریشه کن ناشدنی به توده‌ها، که سرانجام خواهند فهمید، یوغ را تکان خواهند داد و از چوپانان ناشایست خویش جدایی خواهند جست، هسته باور رزا و شاید تمامی انقلابیون این دوره است.

آنان لحظه بیداری طبقه کارگر را انتظار می‌کشند، همچنان که دیگرانی که مذهبی هستند، به امید موعود یا روز بازپسین می‌نشینند، زمانی که هرکس در پیشگاه خداوند حضور خواهد یافت، خدایی که، برای رزا، دادگاه - و جهت - تاریخ است.

اما تا آن زمان، باید به ایمان خود وفادار ماند و عمل کرد.

رزا همه جا هست. او به این و آن تلگراف می‌زند و نامه می‌نویسد تا یک اعلامیه خطاب به نشریات سوسیالیستی خارجی را امضا نمایند (از روز ۱۳ سپتامبر ۱۹۱۴) و بدین ترتیب به اطلاع دیگران برسانند که سوسیالیستهایی هم هستند که نقطه نظر متفاوتی دارند؛ و این در حالی است که فرستادگان رهبری حزب گرد اروپای بی طرف می‌گردند تا موضع برلین را عرضه کنند.

در پایان این اعلامیه می‌آید: «حکومت نظامی موقتاً مانع از آن می‌شود که از

درک خویش، در ملأ عام دفاع به عمل آوریم». این اعلامیه را کارل لیب کنشت، دکتر فرانتس مهرینگ، دکتر رزا لوگزامبورگ و کلارا زتکین امضا می‌کنند.

وقتی که پرنو ناگواخ که مسئولیت آن با کارل مور است، متن او را منتشر می‌سازد، رزا به هیجان می‌آید. و به زودی، این روزنامه برن، در اثر اطلاعاتی که رزا و رفقای دیگر، از قبیل کارل رادک، به آن منتقل می‌نمایند، به صورت نشریه‌ای در می‌آید که تمامی مخالفان بدان چنگ می‌آویزند، تا آنجا که سانسور گردش آزاد آن در آلمان را ممنوع می‌سازد.

رزا به سردبیر آن، «کارل عزیز» خود، می‌نویسد: «در حال حاضر، کوچکترین نشانه زندگی یک خارجی که همچون ما می‌اندیشد غنیمت است... در اینجا ما خود را با دیوار مضاعفی بریده از دنیا احساس می‌کنیم، دیوار حکومت نظامی و دیوار رفتار رسمی حزب».

این اعلامیه نخستین بارقه امید در تیره شب نومیدی است.

رزا و دوستانش موفق شده‌اند خود را بشناسانند. چند ماه بعد، او با انتشار مقاله‌ای در لیبرلدر لندن، در دسامبر ۱۹۱۴، باز هم مرتکب «خلاف» می‌شود و بدین ترتیب خشم رهبری حزب را بر می‌انگیزد و یکبار دیگر توجه قدرت را به خود جلب می‌نماید.

او، با خشونت تمام، بیزاری خود را از این دریای خونی که دشت اروپا را در خود غرق می‌ساخت، اعلام می‌نمود.

«این کشتار وحشتناک متقابل از میلیون‌ها پرولتر است، که اینک با دهشت بسیار ناظر آن هستیم، این زیاده رویهای امپریالیسم خونخوار است که زیر پوشش دورویانه «میهن»، «تمدن»، «آزادی» و «حقوق مردمان» صورت می‌گیرند و شهرها و روستاها را ویران می‌سازند، تمدن را لکه‌دار می‌کنند، آزادی و حقوق مردمان را زیر پا لگدمال می‌نمایند و به سوسیالیسم خیانت چشمگیری می‌ورزند.»

بدین ترتیب، بی‌رحمی زمانه قلم او را تند و تیزتر می‌کرد. و او نیز می‌دانست که نمی‌تواند برای مدتی طولانی از آزادی خویش بهره‌گیرد.

او به یک سال زندان محکوم شده بود، و تجدید نظری که تقاضا کرده بود، روز ۲۰ اکتبر ۱۹۱۴ رد گردید. او ممکن بود در هر لحظه دستگیر شود.

رزا از این امر می‌ترسید. او به هانس دیفن باخ چنین راز دل می‌گوید: «شش ماه پیش به خاطر این موضوع جشنی داشتم، و اکنون این افتخار همچون بختکی بر سرم فرو می‌افتد». او، با پیش کشیدن دلایل پزشکی، تلاش می‌کرد تاریخ زندان را عقب بیندازد. او حتی در مقام دروغگویی نبود.

برای او - همچنان که برای بسیاری از سوسیالیستهای دیگر - جنگ چنان ضربه روانی و چنان گسستی از توهماتشان به همراه داشت که از نظر عصبی خرد می‌شدند.

در دسامبر ۱۹۱۴، رزا باید به بیمارستان درآید، بس که دستخوش افسردگی و دوره‌های متناوب کوفتگی و هیجان می‌گردد.

اما از بیمارستان - بیمارستان اوگوست - ویکتوریا، در محله برلینی شونه‌برگ - به عمل ادامه می‌دهد.

او پیش از اسارت، یک مهلت ارفاقی - تا ۳۱ مارس ۱۹۱۵ - به دست آورده است. او باید پیش‌بینی کند که چگونه می‌توان گردش یک نشریه مخفی کوچک را که در حال پیدایش است - مکاتبه‌سندیکاها - سازمان داد؛ او می‌خواهد شبکه انتقال درونی انتشارات را برپای دارد.

او به یاری لئو یوگیشس به فکر می‌افتد که مجله‌ای به نام بین‌الملل منتشر سازد؛ این مجله قانونی است، اما، در صورت لزوم، مخفی می‌گردد.

در این دوره‌ای که ترس فرمان می‌راند، رزای مظنون، رزایی که زندانی خواهد شد، توانسته است، با این همه، دوستیهای مخلصانه‌ای را برانگیزد.

نه تنها دوستان نزدیکش - هانس دیفن باخ، پاول لوی، کستیا زتکین، لویز

کاوتسکی، کلارا زتکین و فرانتس مهرینگ - به او وفادار می ماندند، و البته لئو یوگیشس نیز همچنان در سایه از خود حدّت و فعالیت نشان می دهد، بلکه دوزن هم به خدمت او در می آیند.

یکی، مارتا زُزناوم - که چهل و چهار سال دارد - ثروتمند است و با یک موسیقیدان ازدواج کرده است؛ او از طریق عموزاده اش، وکیل کورت زُزنفلد، با رزا آشنا شده است. او که رزمنده ای معتقد است، خانه اش را به افراد مخفی تقدیم می کند، عرضه مجله بین الملل را از نظر مالی تأمین می نماید و کاملاً آماده خدمت به رزاست؛ او را مورد حمایت قرار می دهد، برایش می نویسد و وی را از وظایف کوچک روزمره آزاد می سازد.

دیگری، ماتیلد یاکوب، دوسال جوانتر از رزا، یک دفتر تکثیر اسناد در برلین دایر کرده بود. او مکاتبات سوسیال دموکرات را به چاپ رساند و، بدین مناسبت، رزا را ملاقات نمود. وی حکایت می کند: «نخستین بار که رزا لوگزامبورگ نزد من آمد تا یک مقاله را برایم باز خوانی کند، تأثیر عمیقی بر من گذاشت. من چشمان بزرگ درخشان او را نگاه می کردم، چشمانی که به نظر می آمد همه چیز را درک کنند؛ قلبم تندتر از پیش به تپش درآمد».

پس ماتیلد یاکوب، گرچه اعتقادات سیاسیش سطحی بودند، شیفته رزا گردید و بلافاصله دوستی خود را به او ارزانی داشت و به تمامی مخلص او شد. این دوستیهایی که بدین گونه در رنج و شکنج زاده می شوند، به خوبی درخشش شخصیت رزا را نشان می دهند، چرا که این زنان بیش از چهل سال دارند و در این سن معمولاً قلبها کمتر به جوشش می آیند.

از آن زمان که «اقتدار»ش را می پذیرفتند و برتری فکری او و الزامات آن را به رسمیت می شناختند، مشمول دوستی و عنایت او می شدند و جز این که خود را وقف او سازند، کاری نمی توانستند، وقف او که چنین جذاب، تأثیر آفرین و نیز نمونه وار بود.

زین پس ماتیلد یاکوب است که به می می می رسد، که - در همان حال که رزا در بیمارستان است - توصیه های سخاوتمندانه او در مورد گربه اش را که حاکی از توجه مادرانه است دریافت می کند؛ رزا می نویسد: «می می در زیر پوست گربه ایش یک گل کوچک حساس است، یک شاهزاده خانم کوچولوی فوق عصبی... پس می می کوچک را در آپارتمان بگذاریم».

چگونه می توان به این زنی که قادر است از گلها حرف بزند دل نبست - «شقایقهای نعمانی لطیف، گلهای محبوب من» -، زنی که برای یک گربه از محبت لبریز می شود و، در همان حال، چشم به راه می ماند تا بیایند دستگیرش کنند و خود را مصمم ترین رزمندگان سیاسی نشان می دهد، همواره حی و حاضر، در حالی که این همه رزمندگان دیگر جا می زنند، مردد می مانند و وظیفه خود را به شایستگی انجام نمی دهند.

رزا چنین راز دل می گوید: «متأسفانه آدمهای اندکی را می یابم که قصدشان یاری من باشد. هرگز نمی توان به کارل لیب کنشت دست یافت زیرا که همچون ابری در آسمان به هر سو می دود. فرانتس مهرینگ برای هرکاری غیر از ادبیات تفاهم اندکی نشان می دهد و واکنش کلارا زتکین هیستریک و کاملاً نومیدانه است. اما به رغم همه اینها، قصد من اینست که ببینم چه می توانند انجام دهند».

در رهبری حزب، در صدارت عظمای رایش، در فرماندهی کل و در محافل قضایی و پلیسی این را می دانند. رزا همچون جان و روان مخالفان پدیدار می گردد. اما شاید او آن کسی نباشد که مخالفان را نمایندگی می کند؛ زیرا که کارل لیب کنشت، نماینده مجلس، پرچمدار آنان شده است.

از همان سپتامبر ۱۹۱۴، او به بلژیک رهسپار شده، کامیل هویسمانز را ملاقات کرده و مناطق بمباران شده به توسط ارتش آلمان را دیدار نموده است. ویرانها قابل ملاحظه بودند و هویسمانز حکایت می کند: «در هنگام عزیمت، لیب کنشت دستم را فشرد و گفت: اکنون آنچه را که روی داده است می دانم و

وظیفه‌ام را انجام خواهم داد».

این مرد با گونه‌های فرورفته، با چشمان درخشان از شوق، برای خود مسئولیتی ویژه احساس می‌کند چرا که نامی که براوست از آن بنیانگذار سوسیال دموکراسی آلمان، پدرش، می‌باشد.

بدین ترتیب، کارل لیب‌کنشت، از زمان این سفر به بلژیک، خود را بی حساب وقف خواهد کرد و به همه مخاطرات تن خواهد داد.

روز دوم دسامبر ۱۹۱۴، در میان گروه پارلمانی، او تنها کسی است که علیه اعتبارات نظامی رأی می‌دهد.

برای این که بدین‌گونه در برابر تمامی یک مجلس بایستی، باید شهامت داشته باشی. و او زمانی طولانی درنگ کرده است، بی آنکه جز حمایت رزا را بدست آورده باشد؛ پس، زین پس، یک همبستگی سیاسی او را با رزا پیوند می‌دهد، حتی اگر، همچون همیشه، رزا آزادی تصمیم‌گیری و قضاوتش را حفظ می‌نماید. اما رزا او را تأیید می‌کند، یاری می‌دهد و گاه به او توصیه می‌نماید که محتاط باشد. زیرا که کارل لیب‌کنشت از عمل مشتعل است، به رغم موانع. برخی از سوسیالیست‌ها طرد او از حزب را خواستار می‌شوند. سخنرانی او در مجلس ملی، به تاریخ ۲ دسامبر ۱۹۱۴، در متن تندنویسی شده مباحثات پارلمان ثبت نشده است! پس او آن را به شکل اعلامیه منتشر می‌نماید و این رفقای نزدیک رزا در محله برلینی نیدر بارنیم هستند که آن را تکثیر می‌کنند.

رزا در کنار او در یک گردهمایی، در شارلوتن بورگ، که عملاً ممنوع شده است، سخنرانی می‌کند؛ در آنجا نامه‌ای از سربازی که زندگی در جبهه را توصیف می‌کند خوانده می‌شود.

و سوسیال - میهن پرست، داوید، مجهز به اطلاعاتی که به او منتقل کرده‌اند، می‌تواند چنین بنویسد: «این رزا لوگزامبورگ است که، با سخنرانی خود، شاهکار عوامفریبی، بازبردستی و زمختی، شدیدترین ابراز احساسات را متوجه خود می‌سازد». و وقتی که داوید یک نشست برگزار می‌کند، در جمعیت ۱۵۰۰ نفری

شنوندگان «یک اپوزیسیون متشکل و متعصب از جوانان، پیروان لوگزامبورگ» را مشاهده می‌نماید، «که بی‌وقفه سخنوران را متوقف می‌کنند و می‌کوشند بر مجلس مسلط گردند».

این گروه‌های اندک اندک رهبری حزب و حکومت را نگران می‌سازند. در آغاز ماه فوریه ۱۹۱۴، مقامات نظامی کارل لیپ‌کنشت را احضار می‌کنند. رزا حکایت می‌کند: «به او گفته می‌شود: از هم امروز، شما باید خود را همچون یک سرباز به حساب آورید؛ شما حق ترک برلین و پوشیدن اونیفورم را ندارید و باید هر فعالیت سیاسی را متوقف نمایید». پس هدف این بود که دهان کارل لیپ‌کنشت را ببندند؛ ورزا می‌افزاید: «علیه کسانی که می‌خواهند چوب لای چرخ بگذارند کارزاری سهمناک به راه می‌اندازند، یعنی علیه همه ما که می‌خواهیم با دفاع از سنتهای افتخار آمیز حزب بنیاد کهن آن را حفظ نماییم. اما من به توده‌ها اعتماد می‌کنم و مبارزه مرا نمی‌ترساند. درست خواهد شد! درست خواهد شد!».

پس از لیپ‌کنشت و بویژه از رزا می‌ترسند. در دسامبر ۱۹۱۴، کائوتسکی می‌نویسد: «تصور می‌کنم که رزا بسیار مشغول آن است که برای تقسیم حزب هرکاری از دستش برمی‌آید بکند. او هم ترجیح می‌دهد که در دهکده خود اول نفر باشد تا در رم دوم نفر. اگر او نتواند حزب بزرگ را هدایت کند، ترجیح می‌دهد که حزب کوچکی داشته باشد که فقط به سر او سوگند یاد کند».

اما، در واقعیت مسئله رزا غرور یا میل به قدرت نیست، حتی اگر کائوتسکی نمی‌تواند او را جز تحت تأثیر بلندپروازی و انگیزه‌های کوچکی بداند؛ این تصور خیالش را راحت می‌کند.

گفتار او، هم اوایی که دوست نزدیک رزا بوده است، ابعاد خندق عدم تفاهم و